



گفت و گو با مصطفی نجفی، تحلیلگر مسائل بین الملل

درباره پیامدهای راهبردی جنگ ۱۲ روزه

نیازمند بازسازی ملی هستیم

اولویت دیپلماسی باید جلوگیری از وقوع جنگ باشد

گفت و گو

مریم سالاری - دبیر گروه دیپلماسی/

در فضایی که حملات بی سابقه به زیرساخت‌های هسته‌ای کشور خطوط قرمز امنیت ملی را درهم شکست و بازتاب درگیری‌های این تنش نظامی همچنان در حافظه جمعی ایرانیان طنین‌انداخت، پرسش کلیدی پیش روی سیاست‌گذاران در تهران آن است که آیا می‌توان با تکیه بر چنین تجربه‌ای، مسیر سیاست هسته‌ای و دیپلماسی کشور را بازتعریف کرد یا خیر؛ پرسشی که مصطفی نجفی، تحلیلگر ارشد مسائل بین الملل در گفت‌وگو با «ایران» به آن پاسخ می‌دهد. به باور او، ایران پس از این جنگ، دیگر همان ایران پیش از درگیری نیست، بلکه کشوری است که در جدالی همزمان با دو قدرت هسته‌ای معنای واقعی تهدید موجودیتی را لمس کرده و دریافت‌ه است که بقای ملی بیش از هر زمان دیگر، نیازمند بازسازی راهبردی از درون و بازتعریف هوشمندانه معادلات بیرونی است. نجفی در این گفت‌وگو هم از ضرورت بازبینی سیاست‌های هسته‌ای و منطقه‌ای می‌گوید و هم از این واقعیت که الگوهای تاکتیکی گذشته چه در تعامل با غرب و چه در چرخش به شرق، کاستی‌های خود را نمایان کرده‌اند. او با واگوی الگوی رفتاری اسرائیل در مناقشات منطقه‌ای توضیح می‌دهد که چگونه نتوان تهاجمی و موازنه‌گر ایران نه تنها مانع تحقق هدف «کار را تمام کردن» تا آویو شد، بلکه اسرائیل را واداشت آتش بس را درخواست کند؛ روایتی که به اعتقاد او معنایی فراتر از یک پیروزی نظامی مقطعی دارد و باید به عنوان بنیان راهبردی جدید در معادلات بازدارندگی ایران تثبیت شود.



اسلامی در پی تنش‌زدایی و حتی عادی‌سازی روابط با غرب بوده است؛ رویکردی که بارها از سوی آنها بویژه ایالات متحده پس رده شده است. یکی از دلایل اصلی به نتیجه نرسیدن بخش عمده‌ای از مذاکرات با غرب، این بوده که این گفت‌وگوها عمدتاً در قالب‌های امنیتی محدود شده‌اند؛ مذاکراتی تک‌بعدی بر محورهای مانند پرونده هسته‌ای، مسائل امنیتی عراق و افغانستان و موارد مشابه. این نوع مذاکرات هرگز قادر نبوده‌اند شکاف‌های عمیق و بی‌اعتمادی ساختاری میان دو طرف را برطرف کنند.

در واقع، اولین و مهم‌ترین دلیل ناکامی مذاکرات، همین بی‌اعتمادی ریشه‌دار بوده است. ما تلاش کردیم این بی‌اعتمادی را از طریق گفت‌وگوهای تک‌بعدی و پرونده‌محور کاهش دهیم. هرچند برخی معتقد بودند که می‌توان از مذاکرات محدود درباره موضوعاتی مانند عراق یا افغانستان آغاز کرد و سپس نتایج آن را به سایر حوزه‌ها سرریز کرد، اما تجربه نشان داد که این مسیر در نهایت به عادی‌سازی روابط منجر نمی‌شود. نقطه اوج این روند، برنامه بود؛ توافقی حاصل از دو سال مذاکره مستقیم میان ایران و آمریکا که گرچه محصولی از تعامل دو کشور بود، اما نتوانست مشکلات بنیادین را حل کند.

عوامل متعددی در این ناکامی نقش داشتند: اول، همان بی‌اعتمادی ساختاری میان تهران و واشنگتن؛ دوم، خطاهای تاکتیکی و محاسباتی از سوی هر دو طرف؛ سوم، فشارهای داخلی در ایران و آمریکا که در ایالات متحده بویژه تحت تأثیر نفوذ و تعبیر لابی اسرائیل و لابی عربی بوده است؛ چهارم، تفاوت‌های ایدئولوژیک که در بسیاری از پرونده‌های مذاکراتی خود را آشکار کرده‌اند؛ و پنجم، تضاد منافع ژئوپولیتیک، چراکه ایالات متحده در هیچ شرایطی حاضر به پذیرش ایران قدرتمند و مستقل از سیاست‌های غرب در منطقه فارغ از نوع نظام سیاسی نیست.

در این میان، عنصر اسرائیل را نیز نباید دست کم گرفت، چراکه نقش مهمی در تخریب تعاملات دیپلماتیک و سیاسی بین ایران و آمریکا ایفا کرده است. مجموع این عوامل موجب شده است که مذاکرات امنیتی و تاکتیکی ایران و

آمریکا هرگز به نتیجه‌ای پایدار نرسد. به نظر می‌رسد کل جریان مذاکراتی میان دو کشور از ابتدای انقلاب تاکنون بیشتر با هدف «مدیریت تنش» پیش رفته است؛ یعنی جلوگیری از تبدیل اختلافات به جنگ. اما جنگ ۱۲ روزه نشان داد که این سیاست نیز شکست خورده است. اکنون باید در سیاست مذاکراتی و دیپلماسی خود در قبال آمریکا و غرب تغییرات اساسی ایجاد کنیم و فراتر از رویکرد محدود به گفت‌وگوهای تاکتیکی و پرونده‌محور حرکت کنیم.

پرسش اینجاست که ضرورت تغییر در کدام حوزه‌ها بیش از همه احساس می‌شود؟ بویژه در زمینه رویکردهای منطقه‌ای ایران که همواره یکی از محورهای اصلی راهبرد اسرائیل برای تعمیق شکاف با ایران بوده و این رژیم نتوانسته در همین مسیر، ایالات متحده را نیز همسو همراه خود کند؛ روندی که به تشدید خصومت‌ها انجامیده و نمونه‌ها بارز آن در جنگ ۱۲ روزه نمایان شد. بنابراین چه تغییرات راهبردی باید در سیاست‌گذاری و الگوی تعاملات ایران ایجاد شود تا بتوان از این وضعیت عبور کرد و به چهارچوبی پایدار و مؤثرتر رسید؟

واقعیت این است که در شرایط فعلی، ما در وضعیتی میان «نه جنگ و نه صلح» قرار داریم؛ وضعیتی شبیه به جنگ سرد که سایه تهدید نظامی همواره بر فراز کشور سنگینی می‌کند. در چنین شرایطی، نمی‌توان به‌طور جدی توصیه کرد که کشور تغییرات راهبردی کلانی در سیاست خارجی خود، بویژه در قبال ایالات متحده ایجاد کند.

تا زمانی که ثبات امنیتی و نظامی در داخل برقرار نشود، به این معنا که تصمیم‌گیران سیاسی و امنیتی کشور امکان کامل پیدا کنند که دیگر تهدیدی فوری و قریب‌الوقوع وجود ندارد، امکان ایجاد تغییرات محسوس و بنیادین در سیاست‌ها نسبت به غرب نه منطقی است و نه عملی. زمانی که کشور در وضعیتی بی‌ثبات و در معرض حمله‌تطرف مقابل قرار دارد و تهدید حمله نظامی همچنان پابرجاست، مهم‌ترین و شاید تنها اقدام ممکن، بهره‌گیری از دیپلماسی برای جلوگیری از جنگ و مدیریت تنش است. این



برخی معتقدند که باید به سرعت به سمت بازسازی پرداخت کشور حرکت کنیم و برآن متمرکز شویم. من

با این نظر مخالف نیستم، اما باید توجه داشت که این یک

فرآیند زمان‌بر است؛ بویژه در شرایطی که احتمال وقوع هرگونه اقدام نظامی جدید وجود دارد. به همین

دلیل، اکنون تمرکز بویژه باید بر توان تهاجمی و ضربتی کشور باشد؛ عاملی که می‌تواند

موازنه قدرت و موازنه تهدید را برقرار کند، مانع آغاز

جنگ شود یا در صورت وقوع جنگ اجازه ندهد که کشور هزینه‌های سنگین و جبران‌ناپذیری متحمل گردد

گفت و گو

در این چهارچوب، کار آنها با ایران تمام نشده و پس از جنگ ۱۲ روزه، وارد فاز جدیدی خواهند شد؛ فازی که می‌تواند شامل تغییر در نظام سیاسی ایران باشد و حتی اگر نتوانند به تجربه کشور بینجامد. این فقط یک روایت‌سازی رسانه‌ای نیست، بلکه موضوعی است که در محافل آکادمیک و سیاسی آمریکا و اسرائیل نیز مطرح می‌شود و نشان می‌دهد که آنها به دنبال تعیین تکلیف نهایی پرونده ایران هستند.

در این میان، موضوع «اسنپ‌یک» نیز اهمیت دارد. قطعنامه‌های شورای امنیت، بویژه قطعنامه ۱۹۲۹ با هدف امنیتی‌سازی ایران تصویب شده بودند. حال، باید توجه داشت که انسجام ملی مدت ۱۰ سال به تعویق بیندازد یا حتی موقتاً متوقف کند. اما اکنون به نظر می‌رسد با استناد به موضوع طرفین فعال شدن اسنپ‌یک قطعی است.

این بار اما موضوع فقط امنیتی‌سازی نیست؛ بلکه «نامن‌سازی» است. در امنیتی‌سازی، ایران به عنوان تهدیدی برای امنیت و ثبات منطقه و جهان تصویرسازی می‌شود تا مشروعیت لازم برای اقدامات سخت‌گیرانه ایجاد شود؛ این روند بیشتر در سطح گفت‌وابی، دیپلماتیک و رسانه‌ای پیگیری می‌شود. اما نامن‌سازی فراتر از این است و هدف آن تضعیف واقعی ثبات ایران است. ماهیت آن عملیاتی، امنیتی و حتی نظامی است و به دنبال ایجاد آشوب، ترس، فشار و فرسایش ساختارهای داخلی کشور است؛ اقدامی که می‌تواند با عملیات نظامی نیز همراه شود.

به این ترتیب، می‌توان گفت نامن‌سازی ادامه طبیعی امنیتی‌سازی است و هر دو می‌توانند در خدمت یکدیگر باشند. به باور من، غرب وارد فاز جدیدی در قبال ایران خواهد شد که هدف آن، صرفاً اجماع‌سازی برای فشار سیاسی یا تحریم نیست، بلکه نامن‌سازی ثبات و موجودیت کشور است.

پس از جنگ ۱۲ روزه و با توجه به گزاره‌هایی که شما به آنها اشاره کردید از جمله تهدید موجودیت ملی، خطرات بنیادین علیه کشور مانند تجربه، آشوب، و اقداماتی که اسرائیل و برخی کشورهای منطقه در این مسیر پیگیری می‌کنند، تا چه اندازه می‌توان گفت این مخاطرات در سطح حاکمیت به درستی درک و مقابله شده است؟ و آیا مسیر سیاست‌گذاری‌های کنونی کشور بر اساس چنین فهمی شکل گرفته و در همان چهارچوب پیش می‌رود؟

به نظر می‌رسد ما حتی فراتر از تجربه جنگ عراق، برای اولین بار چه در سطح تصمیم‌گیران سیاسی کشور، چه در میان نخبگان و چه در جامعه ایران شاهد تغییر جدی در درک از مفهوم تهدید بوده‌ایم. پیش‌تر، وقتی از «حمله نظامی» سخن می‌گفتیم، بیشتر یک تصویر محدود و مقطعی از اقدام نظامی در ذهن شکل می‌گرفت که آغاز و پایان مشخصی دارد. اما در جریان این جنگ، معنای واقعی «تهدید» را تجربه و درک کردیم؛ به این معنا که مجموعه کشور از مردم تا مسئولان و نخبگان سیاسی و فکری به این جمع‌بندی راهبردی رسید که ایران در آستانه خطر تهدیدی بنیادین علیه موجودیت خود قرار گرفته است. این ادراک، هرچند به وضوح شکل گرفته، اما پرسش مهم این است که آیا در پی آن، تغییرات لازم برای تدوین یک راهبرد جدید و تبدیل آن به یک «رأییه ملی» در جامعه ایجاد خواهد شد یا خیر.

دارایی ملی در اینجا به معنای انسجام اجتماعی و سرمایه‌ای است که بتواند علاوه بر این، گزارش‌ها نشان داد که سامانه‌های پدافندی اسرائیل دچار فرسودگی شده و نیاز به بازآبادی داشته باشد. این موضوع به ابوابی توان دفاعی خود نیاز داشتیم، اسرائیل نیز به فرصتی برای ترمیم و بازسازی احتیاج داشت. بنابراین نمی‌توان نقش تعیین‌کننده توان موشکی و تهاجمی ایران را در شکل‌گیری آتش‌بس و پایان جنگ نادیده گرفت.

البته برخی معتقدند که باید به سرعت به سمت بازسازی پدافند کشور حرکت کنیم و برآن متمرکز شویم. من با این

نظر مخالف نیستم، اما باید توجه داشت که این یک فرآیند زمان‌بر است؛ بویژه در شرایطی که احتمال وقوع هرگونه اقدام نظامی جدید وجود دارد. به همین دلیل، اکنون تمرکز ویژه باید بر توان تهاجمی و ضربتی کشور باشد؛ عاملی که می‌تواند موازنه قدرت و موازنه تهدید را برقرار کند، مانع آغاز جنگ شود یا در صورت وقوع جنگ اجازه ندهد که کشور هزینه‌های سنگین و جبران‌ناپذیری متحمل گردد. این موازنه است که در شرایط جنگی می‌تواند به تحمل آتش‌بس بر دشمن بینجامد، همان‌گونه که در این جنگ ۱۲ روزه رخ داد.

در نهایت این پرسش مطرح می‌شود با توجه به افزایش سطح تنش‌های دیپلماتیک و محدود شدن مسیرهای گفت‌وگو ایران چگونه می‌تواند از ظرفیت دیپلماسی برای عبور از این شرایط پیچیده بهره‌گیرد؟ واقعیت این است که دستگاه دیپلماسی ما در شرایط کنونی بیش از هر چیز باید خود را برای دیپلماسی جنگ آماده کند، نه صرفاً مذاکره و توافق سیاسی که بتواند کشور را وارد مسیر جدیدی کند. به نظر من، دیپلماسی هوشمندانه باید بتواند از ظرفیت گفت‌وگوهای منطقه‌ای و بین‌المللی به‌خوبی بهره‌برد، تهدیدات معتبر را به طرف‌های مقابل و حتی متحدان دشمن در منطقه منتقل و در عین حال ائتلاف‌سازی سیاسی در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی را تقویت کند.

علاوه بر این، دیپلماسی باید در ایجاد شکاف و اخلال در ائتلاف‌های دشمن علیه ایران نقش فعال و مؤثری ایفا کند و در صورت بروز جنگ احتمالی، شرایطی را فراهم آورد که بتواند کشور را به سمت آتش‌بس، پایان درگیری و ثبات هدایت کند. بنابراین، به نظر من دیپلماسی ما باید بر مدیریت تنش تمرکز داشته باشد؛ در وهله اول جلوگیری از وقوع جنگ و در گام بعدی، مدیریت جنگ و درگیری در صورت وقوع آن.

از این رو، دستگاه دیپلماسی ابتدا و قبل از هر چیز باید تمام ظرفیت‌های خود را در حوزه دیپلماسی منطقه‌ای به کار گیرد و به شکل جدی از ابزار و اهرم کشورهای منطقه استفاده کند تا مانع از وقوع جنگ شود. به عبارت دیگر، مدیریت تنش و جلوگیری از تشدید درگیری‌ها باید اولویت اصلی باشد و در صورت بروز جنگ، مدیریت صحیح درگیری‌ها و جنگ در دستور کار قرار گیرد.